

✓ قیصر امین پور

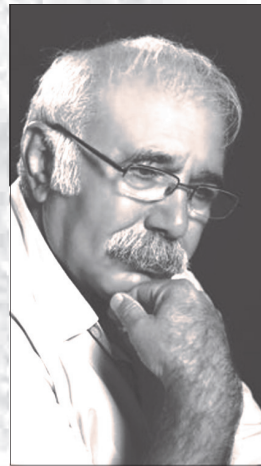
این ترانه بوی نان نمی دهد  
بوی حرف دیگران نمی دهد  
سفرهء دلم دوباره باز شد  
سفره‌ای که بوی نان نمی دهد  
نامه‌ای که ساده و صمیمی است  
بوی شعر و داستان نمی دهد:  
با سلام و آرزوی طول عمر  
که زمانه این زمان نمی دهد  
کاش این زمانه زیر و رو شود  
روی خوش به ما نشان نمی دهد  
یک وجب زمین برای باغچه  
یک دریچه، آسمان نمی دهد  
وسعتی به قدر جای ما دو تن  
گر زمین دهد، زمان نمی دهد!  
فرصتی برای دوست داشتن  
نوبتی به عاشقان نمی دهد  
هیچ کس برایت از صمیم دل  
دست دوستی تکان نمی دهد  
هیچ کس به غیر ناسزا تو را  
هدیه‌ای به رایگان نمی دهد  
کس ز فرط های و هووی گرگ و میش  
دل به هی‌هی شبان نمی دهد  
جز دلت که قطره‌ای است بیکران  
کس نشان ز بیکران نمی دهد  
عشق نام بی‌نشانه است و کس  
نام دیگری بدان نمی دهد  
جز تو هیچ میزبان مهربان  
نان و گل به میهمان نمی دهد  
ناامیدم از زمین و از زمان  
پاسخم نه این، نه آن نمی دهد  
پاره‌های این دل شکسته را  
گریه هم دوباره جان نمی دهد  
خواستم که با تو درد دل کنم  
گریه‌ام ولی امان نمی دهد...



✓ عبدالجبار کاکایی

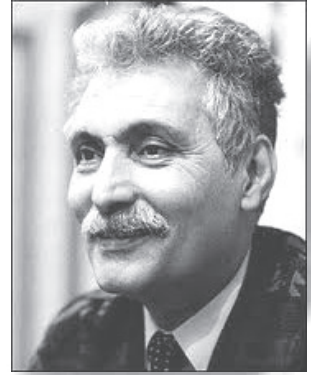
### تو نباشی

کجا جدا شوم از تو که بعد از آن تو نباشی  
کسی که داده مرا از خودم امان، تو نباشی  
کجای زندگیم دست می دهد که به تلخی  
گریزم از تو و آغوش مهربان، تو نباشی  
کجای گریه بخندم، کجای خنده بگیریم  
که پشت گریه و لبخند، تو امان تو نباشی  
کدام قصه بسازم که بی تو رنگ نبازد  
کدام شعر بخوانم که در دهان تو نباشی  
به رغم عشق من و تو، سپاه بد دلی و شک  
هزار جهد بکردند در جهان، تو نباشی  
تو را اگر چه نمی یابمت، هنوز بر آنم  
که در مکان تو ننگی که در زمان تو نباشی  
هزارچشم تو از هر کجاست خیره به سویم  
کجا نگاه کنم من که این و آن تو نباشی



✓ محمدعلی بهمنی

رنگ سال گذشته را دارد همه لحظه های امسال  
۳۶۵ حسرت را همچنان می کشم به دنبال  
قهوات را بنوش و باور کن من به فینجان تو نمی گنجم  
دیده ام در جهان نما چشمی که به تکرار می کشد فالم  
یک نفر از غبار می آید مژده تازه تو تکراری ست  
یک نفر از غبار آمد و زد زخمهای همیشه بر بالم  
باز در جمع تازه اعداد حال و روزی نگفتی دارم  
هم نمی دانم از چه می خندم، هم نمی دانم از چه می نالم  
راستی در هوای شرجی هم دیدن دوستان تماشا بیست  
به غریبی قسم نمی دانم چه بگویم جز اینکه خوشحالم  
دوستانی عمیق آمده اند، چهره هایی که غرقشان شده ام  
میوه های رسیده ای که هنوز من به باغ کمالشان کالم  
\*\*\*  
چندیست شعرهایم را جز برای خودم نمی خوانم  
شاید از بس صدایشان زده ام دوست دارند دوستان لالم



✓ حمید مصدق

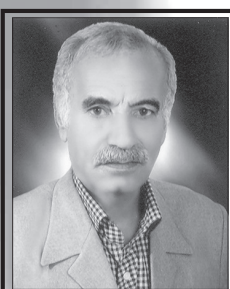
### آفتاب صداقت

به چشمهای نجیبش که آفتاب صداقت  
و دستهای سپیدش  
که باز تاب رفاقت  
و نرمخند لبانش نگاه می کردم  
و گاه گاه تمام صورت او را  
صعود دود ز سیگار من  
کدر می کرد  
و من به آفتاب پس ابر خیره می گشتم  
و فکر می کردم  
در آن دقیقه که با من  
نه تاب گفتن و نه طاقت نگفتن بود  
و رنج من همه از درد خود نهفتن بود  
سیاه گیسوی من مهربانتر از خورشید  
از این سکوت من آزرده گشت و هیچ نگفت  
و نرمخنده نشکفته  
بر لبش پژمرد  
و روی گونه گلگونش را  
غبار سرد کدورت در آن زمان آزرده  
توان گفتن از من ریمیده بود این بار  
در آخرین دیدار  
تمام تاب و توانم رهیده بود از تن  
اگر چه سخن از تو می گریزم را  
چه بارها که به طعنه شنیده بود از من  
توان گفتن از من ریمیده بود این بار چرا؟  
که این جداییم از او نبود از خود بود  
و سرنوشت من آنگونه ای که میشد بود



✓ فاضل نظری

مرگ در قاموس ما از بی وفایی بهتر است  
در قفس با دوست مردن از رهایی بهتر است  
قصه ی فرهاد دنیا را گرفت ای پادشاه  
دل به دست آوردن از کشور گشایی بهتر است  
تشنگان مهر محتاج ترحم نیستند  
کوشش بیهوده در عشق از گدایی بهتر است  
باشد ای عقل معاش اندیش، با معنای عشق -  
آشنایم کن ولی نا آشنایی بهتر است  
فهم این رندی برای اهل معنا سخت نیست  
دلبری خوب است، اما دلبرایی بهتر است  
هر کسی را تاب دیدار سر زلف تو نیست  
اینکه در آینه گیسو می گشایی بهتر است  
کاش دست دوستی هرگز نمی دادی به من  
« آرزوی وصل » از « بیم جدایی » بهتر است



### منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر